

حق تعیین سرنوشت یا سیاست "حل" مسئله ملی در ایران!؟

علی فرمانده

آنچه در زیر می خوانید نقدی است که من در 13 ژوئیه 2004، بر نظر رفیق توکل تحت عنوان "مسئله ملی در پرتو تحولات جهانی" داشته ام. بخش اول این مقاله همانطور که در زیر آمده است در نشریه کار در "ستون آزاد مباحثات" به چاپ رسید. از آنجاییکه که ستون آزاد نمیتوانست بیش از دو صفحه را به خود اختصاص دهد و من هم برعکس رفیق توکل امکان اختصاص دادن ضمیمه نشریه کار، به مقاله خود را نداشتم، بخش دوم بحث خود را بطور شفاهی در جلسه "آماده سازی تشریفات برای شرکت در کنفرانس دهم" سازمان، ژانویه 2006 در اختیار تشریفات گذاشتم. این بحث نکات محوری چرایی حفظ بند برنامه ای را مطرح کرد و از اینرو مورد تایید رفقای دیگری نیز که مدافع حفظ بند برنامه ای حق تعیین سرنوشت بودند قرار گرفت. این بحث شفاهی درون تشریفات برای اولین بار اینجا، در ادامه مقاله منتشر شده در نشریه کار نوشته شده تا خواننده بتواند کلیت نظر را بصورت کامل در اختیار داشته باشد. لازم به تذکر است که این بحث از آنجاییکه برای درون تشریفات آماده شده بود، میتواند برای خواننده این سطور گاهی مبهم باشد، اگرچه در تنظیم آن نهایت کوشش را کرده ام که در عین حفظ همان ادبیاتی که در آن موقع به کار برده ام، نکات توضیحی بحث برای همگان واضح باشد.

نقدی بر "مسئله ملی در پرتو تحولات جهانی"

چندی پیش در ضمیمه شماره 420 نشریه کار مقاله ای تحت عنوان "مسئله ملی در پرتو تحولات جهانی" توسط رفیق توکل به چاپ رسید. البته همانطور که در گزارش کنفرانس اخیر (نهم) سازمان منتشر شده در نشریه کار قید شد، این مقاله اولین بار در همان کنفرانس به بحث هم گذارده شد. بر طبق قرار کنفرانس قرار شد که رفقای تشریفات تا کنفرانس بعدی سازمان یکی از موارد بحث را مسئله ملی قرار دهند، بخصوص که پیشنهاد رفیق نویسنده مقاله بر مبنای حذف حق تعیین سرنوشت ملل تا سرحد جدایی از برنامه سازمان است. از اینرو من بهتر دیدم که نظر خود بعنوان یکی از اعضای تشریفات سازمان را در همان نشریه، یعنی ارگان سازمان نشریه کار، در بخش "ستون مباحثات" پاسخ دهم. با این مقدمه فکر میکنم بهتر باشد به اصل مطلب یعنی نقد این نوشته بپردازم.

آنچه که در سراسر مقاله رفیقمان به چشم میخورد و به نظر من محور تحلیلی کل مقاله را تحت تاثیر خود قرار میدهد 5 مورد است که من سعی خواهم کرد پس از قید آنها به صورت مجزا، به هر کدام بپردازم و نشان دهم که چرا باقی ماندن این بند برنامه ای همچنان در امروز، و به خصوص در "دوره عقب گرد تاریخی"، میتواند و باید جوابگوی تفاوتیهای ما با جریانات بورژوازی باشد.

- 1 جنبش ملی و جنبش ملی گرایی معادل هم قرار گرفته اند و از این زاویه به جنبشهای ملی پرداخته شده است.
- 2 حق تعیین سرنوشت ملل تا سرحد جدایی با حق جدایی به یکسان گرفته شده است.
- 3 عمده شدن فاکت عقب گرد تاریخی و حتا سایه افکندن بر فاکت عملکرد روزیونیسم حاکم بر اردوگاه بعنوان یکی از دلایل عدم حل مسئله ملی در بسیاری از کشورها از جمله بالکان و یوگسلاوی.
- 4 بزرگ جلوه دادن نقش حق تعیین سرنوشت در برنامه کمونیستها به عنوان خطری برای تایید کلیه جنبشهای ملی در عصر حاضر.
- 5 نمونه هایی تاریخی آنچنان انتخاب شده اند که در تایید تحلیل نویسنده باشند و گاهی این نمونه های تاریخی از آن مقطع تاریخی مورد توجه نویسنده قرار می گیرند که در خدمت تحلیل اند.

از آنجاییکه مورد برنامه ای ما درباره حق تعیین سرنوشت تا سر حد جدایی بر مبنای یک **تحلیل مشخص** از شرایط **مشخص** جامعه ایران در برنامه سازمان ما قرار گرفته بود و از آنجاییکه این تحلیل در آن زمان نه به خاطر دیدگاه جهانی مارکسیستها و نه شرایط جهانی سرمایه داری به صورت عام، بلکه صرفاً بر مبنای نیاز و خواسته های جامعه ایران و "بازماندگی نظام فئودالی" و عدم پاسخگویی این نیازها توسط نظام بورژوازی ایران بوده است، امروز نیز حذف آن از برنامه سازمان می بایست یا به خاطر شرایط مشخص حاکم بر ایران باشد یا اینکه این خواست به شکل دیگری پاسخ گرفته باشد. در غیر این صورت، آسمان ریسمان بستن های ما همانند بحثهای روزا لوکزامبرگ بر سر مسئله ملی و وظایف کمونیستهای روسیه، بحثی خواهد بود سوبژکتیو و بدون پایه.

قبل از پرداختن به نمونه های جهانی مورد بحث رفیقمان بهتر می بینم نکته که مورد "ترس" رفیقمان بوده است را مورد خطاب قرار دهم. نکته اول این است که رفیقمان از این بیم دارد که گویا بند حق تعیین سرنوشت در برنامه سازمان، امکان دارد به دامی تبدیل شود برای پشتیبانی بدون ارزیابی ما از هر جنبش ملی گرای. سئوالی که ممکن است در ذهن هر خواننده ای مطرح شود این است که آیا سازمان پس از پذیرش برنامه سازمان توسط تشکیلات و تصویب آن تاکنون از هر جنبش ملی یا ملی گرای پشتیبانی کرده است که اکنون با حذف آن جلوی این کار گرفته شود؟ واقعیت این است که سازمان ما تاکنون چه در سطح جامعه ایران و چه در سطح بین المللی هیچگاه یک جنبش ملی یا ملی گرا را صرفاً به خاطر پذیرش حق تعیین سرنوشت بصورت عام مورد پشتیبانی قرار نداده است. ما ممکن است در جایی تحلیل اشتباهی در مقطع خاصی داشته ایم، ممکن است در جایی تاکتیک اشتباهی را در رابطه با جنبش مشخصی اتخاذ کرده ایم، ولی این امر هیچگاه به خاطر پذیرش عام این حق نبوده است. نکته دوم رفیقمان در مورد "ترس" از جنگی است که می تواند قربانیان زیادی دهد. این هم نکته جدیدی است در حیات سیاسی سازمان ما. مگر ما همیشه بعنوان کمونیستها مبلغین انقلاب نبوده ایم. مگر ما همیشه نگفته ایم که به خاطر صلح پایدار وارد جنگ با بورژوازی می شویم. مگر ما همیشه نگفته ایم که در این راه قربانیان بیشماری خواهیم داد (و داده ایم، نگاهی به رویدادهای تاریخی بیاندازیم). مگر ما تاکنون بر مبنای **تضمین در پیروزی** شعار انقلاب را سر داده ایم که امروز به خاطر خون ریزی که نمیدانیم چه نتیجه ای خواهد داشت از حقوق انسانی کارگران و یا دیگر ستمدیدگان چشم پوشی کنیم؟ مگر ترویج و مبارزه انقلابی ما بر علیه رژیم شاه و امروز، جمهوری اسلامی و طرح انقلاب به عنوان تنها راه سرنوشتی رژیم با تضمین پیروزی صورت گرفته و می گیرد، که ما در تحلیل خود برای حذف حق تعیین سرنوشت در برنامه از خون ریزی و جنگ داخلی صحبت کنیم؟ آیا **تضمینی** در عدم خون ریزی و جنگ داخلی پس از حذف این بند در برنامه خواهد بود؟

پس از این دو مورد بهتر است نگاهی بیاندازیم به بحث رفیقمان در مورد مسئله جنبش های ملی گرا. جنبشهای ملی گرا با جنبش ملی یکی نیست. یک جنبش ملی میتواند یک جنبش ملی گرا باشد ولی هر جنبش ملی الزاماً ملی گرا نیست. جنبش ملی گرا آن جنبشی است که عناصر تشکیل دهنده آن و همچنین خواسته های آن **سمت و سوی** "آشکار" ناسیونالیستی دارد. "گرا" در حقیقت سمت و سوی این جنبش به خواسته های صرفاً ملی را نشان می دهد. حال اینکه جنبش ملی، آن جنبشی است که توسط یک ملیت به جلو میرود. این جنبش می تواند یک گرایش سوسیالیستی و یا ضد امپریالیستی داشته باشد و خواسته هایش صرفاً خواسته های ملیت خود نباشد. از این نمونه است جنبش کردستان ایران، که اگر چه یک جنبش ملی است ولی یک جنبش ملی گرا نیست. در شرایطی که این جنبش مثلاً رهبری بورژوازی کرد را به پذیرد و خواسته های این طبقه و ناسیونالیسم آن را بعنوان ایدئولوژی این جنبش مورد راهبرد خود قرار دهد آنگاه میتوان از جنبش کردستان ایران بعنوان یک جنبش ملی گرا نام برد. البته باز کردن خود این بحث نیازمند مقاله دیگری است. بنابراین، معادل قرار دادن جنبش ملی و جنبش ملی گرا و پس از آن ارائه فاکتهای تاریخی برای رد و یا قبول آنان نه تنها به درک بحث و تحلیل کمک نمی کند، بلکه آشفتگی بحث را باعث میشود.

نکته دیگری که باید بدان پرداخت این است که رفیق مان حق تعیین سرنوشت **تا سرحد جدایی** را با حق جدایی یکی می‌گیرد و تمامی مثالهای تاریخی ایشان تنها موردهای جدایی طلبانه است. مگر ملت‌های ساکن شوروی از همین حق تعیین سرنوشت برای انتخاب آزادانه در تشکیل اتحاد جماهیر شوروی استفاده نکردند؟ مگر اوکرایین پس از جدا شدن مجدداً از حق انتخاب خود برای پیوستن به شوروی استفاده نکرد؟ مگر پس از جنگ جهانی دوم ملت‌های صرب، کروات و ... از حق انتخاب خود در جهت تشکیل کشور یوگسلاوی تحت رهبری تیتو استفاده نکردند؟ من خود اعتقادی به نقل قول آوردن برای اثبات تحلیل مارکسیستی ندارم ولی شاید بد نباشد سری بزنیم به آثار کلاسیک و تحلیل لینین در مورد دولت ملی.

لنین معتقد است که تا زمانی که ملت‌های تحت ستم نتوانسته‌اند دولتی که "مشکل از ملتی با زبان مشترک" پدید آورند، حق تعیین سرنوشت همیشه مورد برنامه‌ای کمونیستها خواهد بود.

در دوران فنودالیسم از آنجاییکه حکومت ملوک الطوایفی، ملتی با زبان مشترک را از هم دور میکرد و در مرزهای جغرافیایی قرار میداد و از آنجاییکه این شکل حکومتی نمی‌توانست برای بورژوازی بازدهی داشته باشد، مسئله ملی می‌توانست صرفاً با ایجاد دولت‌های متمرکز ملی حل شود. ایجاد دولت‌های ملی از اینرو دستاورد بورژوازی جوان و انقلابی است. اما در کشورهایی که بورژوازی این رسالت تاریخی و تولیدی خود را به عهده نمی‌گیرد، آنگاه این وظیفه نیروهای انقلابی (در دوران گنبدیده‌گی سرمایه‌داری، طبقه کارگر) است که این مهم را به سرانجام برسانند. فاکت لینین در مورد کشورهای همسایه روسیه از جمله ایران و اینکه روسیه و این کشورها در جهت حل این مسئله حرکت می‌کنند، صرفاً از این زاویه قابل بررسی است. لینین حتا در نامه خود به میرزا کوچک خان، رضا خان را نماینده بورژوازی ملی میدانند و امیدوار است روند تحولات در ایران به سمت تشکیل دولت ملی برود. ما میدانیم که چنین نشد. تحولات در ایران سرکوب گشت و بورژوازی تجاری ایران هیچگاه پاسخی به این تحولات نداد. بنابر این در آنجاییکه که لینین و یا انترناسیونال دوم مسئله حق جدایی را مطرح میکنند صرفاً در بحث برای تشکیل دولت ملی است و در غیر این صورت، از حق تعیین سرنوشت تا سرحد جدایی صحبت شده است. حق تعیین سرنوشت تا سرحد جدایی از آنجا تفکیک کننده دیدگاه کمونیستها بود که بورژوازی خودی در بسیاری از کشورهای "کثیرالملل" میگفت ما به حق تعیین سرنوشت معتقدیم ولی در چارچوب جغرافیای کشورمان. با این شعار آنها به واقع منافع چپاولگرانه خود را پنهان می‌داشتند. بنابر این در اینجا نیروهای کمونیست در تقابل با بورژوازی، شعار حق تعیین سرنوشت **تا سرحد جدایی** را مطرح کردند. رفیقمان در تحلیل خود صرفاً به مسئله جدایی تاکید می‌کند بدون آنکه به بخش اول شعار که اتفاقاً در کنار آن متمایز کننده سیاست کمونیستها است اشاره ای نماید. این پذیرش حق ملل در **انتخاب آزاد** آنان است که سیاست بورژوازی و منافع پنهان شده او را برملا میکند!

نکته آخری که باید بدان پرداخت مسئله یوگسلاوی و جنگ داخلی در آن است. رفیقمان در تحلیل خود از جنگ داخلی در یوگسلاوی نقش امپریالیسم جهانی را مورد بررسی قرار میدهد ولی آنچه بدست فراموشی سپرده می‌شود دلیل آغاز این جنگ است. در این شکی نیست که برای پیشبرد سیاست‌های خود، تنور جنگها را داغتر میکنند. ولی آیا واقعا استفاده میکنند. در این هم شکی نیست که برای پیشبرد سیاست‌های خود، تنور جنگها را داغتر میکنند. ولی آیا واقعا تنها می‌شود به این نقش بسنده کرد؟ نقش رویزیونیسم در کجای معادله قرار می‌گیرد؟ نقش اختلافات تاریخی ملت‌های تشکیل دهنده یوگسلاوی در کجا بررسی می‌شود؟ سیستم غیرمارکسیستی مالکیت جمعی به جای مالکیت اجتماعی در یوگسلاوی و عمیق تر شدن اختلافات ملی در بین ملت‌های یوگسلاوی به خاطر عدم توازن قدرت اقتصادی در شمال و جنوب یوگسلاوی چگونه توضیح دهنده درگیرها است؟ آیا جنگ داخلی در یوگسلاوی صرفاً به خاطر وجود "عقب‌گرد تاریخی" است؟ آیا هیچگاه سرمایه‌داری از یوگسلاوی رخت بر بسته بود که امروز با عقب‌گرد از سوسیالیسم این مشکلات به وجود آید؟ من سعی خواهم کرد به صورت اجمالی به این سئوالات پاسخ دهم.

پس از پایان جنگ جهانی دوم، تیتو با تکیه به مبارزات پارتیزانی در یوگسلاوی بر علیه فاشیست آلمان توانست ملت‌های منطقه را دور هم جمع نماید و با کنار گذاشتن درگیری‌های تاریخی، این ملت‌ها رهبری تیتو را پذیرفتند و کشور یوگسلاوی پا به عرصه جهانی گذاشت. تیتو با تئوری خود به عنوان راه سوم "شیوه تولیدی" مالکیت جمعی را پایه گذاشت. به همین دلیل به صورت رسمی در سال 1954 از اردوگاه سوسیالیسم طرد شد، که پرداختن به این مهم در حوصله این مقاله نیست و نمیتوان در چند جمله سیستم مالکیت جمعی را شکافت از اینرو فقط به ذکر آن بسنده میکنم. در هر صورت به خاطر این شیوه تولیدی، یوگسلاوی هیچگاه یک کشور سوسیالیستی نبوده است که امروز عقب گردی انجام داده باشد. ثمره این سیستم آن شد که مناطق شمالی یوگسلاوی از جمله صربستان به مناطق تولید صنعتی تبدیل شدند و مناطق جنوبی به تولید عقب مانده کشاورزی خود ادامه داد. از آنجاییکه بر طبق این سیستم، سود حاصل از تولید را نمی بایست در کل کشور و به مناطق فقیرتر رساند و یک برابری نسبی در توانایی کشور و قدرت اقتصادی شهروندان آن ایجاد نمود، اختلاف بین ملل ساکن یوگسلاوی را در زمینه های اقتصادی و اجتماعی بیشتر و بیشتر کرد. توانمندی اقتصادی شمال به تدریج در کنار عوامل دیگر نقش سیاسی پرنگتری را به آنان داد و در آخر، سطوح آکادمیک و تخصصی را نیز در میان این ملت‌ها کاملاً به نفع ساکنین شمال تغییر داد. این تضادها، اختلافات تاریخی حل نشده و خواسته های تاریخی- ملی جواب نگرفته آنچنان شرایطی را پس از فروپاشی بلوک شرق باعث گشت که ما شاهد آن بودیم. بنابراین، نمونه تاریخی یوگسلاوی در بحث رفیقمان به جای اینکه نشان دهنده چرایی حذف این حق و "عقب گرد تاریخی" باشد باید نمونه ای باشد که نشان دهد، چگونه پرداختن به خواسته های ملی و سرکوب این خواسته ها و یا بدست فراموشی سپردن آنها می تواند فجایعی را به بار آورد. جنگ داخلی در یوگسلاوی نتیجه پذیرش حق تعیین سرنوشت یا نمونه ای برای رد آن نیست، برعکس دلیلی بر عدم حل اصولی مسئله ملی و اتفاقاً نادیده گرفتن آن است.

دلیلی دیگری که رفیقمان برای برداشتن بند حق تعیین سرنوشت از برنامه کمونیست‌های جهان دارد این است که هیچ جنبش ملی در حال حاضر جنبش انقلابی نیست. اگر قرار بر این باشد که به خاطر هی و حاضر نبودن مضمون و رهبری انقلابی بر این جنبشها بند برنامه ای را برداریم، آنگاه این سؤال پیش می آید که در "دوران عقب گرد تاریخی" کدام جنبش وجود دارد که مضمون و رهبری انقلابی داشته باشد؟ ما باید به زودی بند حقوق زنان را نیز از برنامه خارج کنیم چون در شرایط فعلی جنبش زنان نیز سوسیالیستی نیست و احتمال دارد از این بند نیز سواستفاده بشود!

اتفاقاً به دلیل این "عقب گرد تاریخی" است که بسیاری از دستاوردهایی که جنبشهای مختلف اجتماعی و کارگری در دورانی آنها تثبیت کرده بودند، امروز باید دوباره برای آن مبارزه کنند. اینکه چندین دهه قبل برای این خواسته ها مبارزه شده و امروز سرمایه داری جلوتر رفته است، مسئله "عقب گرد تاریخی" را زیر علامت سؤال می برد. امروز بخش بسیار وسیعی از نیروهای کمونیست در اروپا با شعارهایی وارد مبارزه بر علیه امپریالیسم و یک قطبی شدن جهان می شوند که سالها بود این شعارها شنیده نمی شد. در اروپا دوباره جنبش کارگری برای تشکیلاتهای مستقل از سوسیال دموکراسی مبارزه میکند. در اروپا دوباره شعار استخدام رسمی و نه موقت به بخشی از خواسته های جنبش های اجتماعی تبدیل شده است. این "دوران عقب گرد تاریخی" حتا بسیاری از روشمندی های "غیرمتمدنانه" و "غیر امروزی" دیروز اروپا را به شیوه امروزین جنبش بیکاران و جوانان تبدیل کرده است. همه اینها به این دلیل که سرمایه داری بسیاری از دستاوردهای بشریت را بازپس گرفته است. امروز بر خلاف تحلیل رفیقمان بسیاری از کمونیستها و انقلابیون با شعار حق تعیین سرنوشت در جنبشهای ضد جنگ شرکت میکنند و تجاوز امپریالیستها را محکوم میکنند.

در بخش دیگری رفیقمان می نویسد، سرمایه جهانی میشود و مرزها را میشکند و حق جدایی چیزی نیست جز در مقابل رشد تاریخی ایستادن چرا که به سمت تشکیل کشورهای کوچک میرود. رفیقمان حقیقت را تماما نمی گویند. حقیقت این است که آری سرمایه جهانی شده است ولی دولتهای ملی هستند که در جهت جهانی شدن سرمایه خود وارد معرکه بلوکها میشوند. سرمایه جهانی شده است ولی نه دولتها. فقط با جهانی شدن سوسیالیسم و برقراری دولتهای سوسیالیستی می توان مرزهای ملی را برداشت و سرمایه داری هیچگاه در رشد خود نمی تواند دولت جهانی داشته باشد! اتفاقا منافع سرمایه داری در پرننگتر کردن هر چه بیشتر مرزهاست. تشکیل بلوکها هم از همین زاویه قابل بررسی است. اتحاد اروپا برخلاف تحلیل رفیقمان در جهت جهانی شدن گام برنمیدارد. اتحاد اروپا گامی است در جهت تضمین منافع ملی سرمایه داران و دولت سرمایه داری. ببینید چگونه آنجایی که منافع ملی سرمایه داران و دولت ملی محافظ آن در خطر و رقابت قرار می گیرد، کشورهای همین بلوک از هم فاصله می گیرند. انگلیس به سمت آمریکا متمایل می شود و فرانسه و آلمان به طرف هم. چگونه آنجاییکه مسئله اتحاد ارزی عمده میشود، کشورهای همین بلوک به گروه بندی های داخلی روی می آورند تا منافع مالی و ملی خود را مصنون نگاه دارند. سرمایه داری به خاطر خصلت رقابتی خود نمی تواند دولت خود را "جهانی" کند و مرزها را بردارد. اتفاقا برای سود ملی بیشتر است که می خواهد سرمایه خود را جهانی کند تا سود آوری ملی خود را تضمین نماید.

در اینجا به خاطر محدود بودن صفحات ستون مباحثات مجبورم به مقاله خاتمه دهم ولی باید بگویم که برنامه سازمان ما برای همه کمونیستهای جهان نیست. برای انقلاب در کشورهای دیگر هم نیست. برای پاسخگویی به خواسته های کارگران و توده های زحمتکش سراسر جهان هم نیست. کما اینکه برنامه هیچ سازمان کمونیستی جهانی نیست. هدف برنامه سازمان ما پاسخگویی به خواسته ها و نیازهای فوری توده های زحمتکش ایران است. بنابر این حذف یا اضافه کردن بند برنامه ای نیز باید استوار بر تحلیل ما از شرایط و چگونگی پاسخگویی به این خواسته ها باشد. شرایط بین المللی و تجربیات تاریخی نیز تنها کمک کننده راه ما برای این پاسخگویی است و بس. رفیق ما در مقاله خود با کلی گویی های تاریخی و جهانی نتوانسته است تحلیل مشخصی از ایران را ارائه دهد. ایشان تحلیلی از خواسته های توده های این محدوده جغرافیایی نداده است که بدانیم چه اتفاقی بر سر خواسته های ملی افتاده است که امروز دیگر باید از آنها دست شست.

قطعنامه مصوبه کنفرانس دهم : گذر از حق تعیین سرنوشت و تصویب سیاست مشخص تشکیلات برای "حل" مسئله ملی!

این بحث که هم اکنون پس از کنفرانس دهم سازمان در سال 2006، بعنوان قطعنامه مصوب کنفرانس دهم میباشد و من در همه جا از آن بعنوان قطعنامه یاد کرده ام، در بحث آن زمان خودم اما، من از آن بعنوان "پیشنهاد حذف بند برنامه ای" نام می بردم. پس از یک سری بحث درون تشکیلاتی، بالاخره اکثریت کمیته اجرایی نظر رفیق توکل را بعنوان پیشنهاد کمیته اجرایی به کنفرانس دهم سازمان در اختیار تشکیلات قرار داد، حال اینکه در میان اعضای دیگر سازمان نظریه حفظ بند برنامه ای در آن زمان بسیار قوی تر بود. اگر به گزارش کنفرانس دهم در نشریه کار هم نگاهی بیاندازید خواهید دید که قطعنامه مصوب کنفرانس در مورد حل مسئله ملی با حد نصاب اکثریت مطلق اعضا تصویب نشد و بسیاری از رفقا حتی به آن رای ممتنع نیز دادند.

در اینجا جا دارد قطعنامه مصوبه در کنفرانس دهم را که با کمی تغییرات، البته پیشنهاد اکثر اعضای کمیته اجرایی هم بود را مورد بررسی قرار دهیم. پرداختن به این قطعنامه نشان میدهد که چگونه سازمان فداییان اقلیت (یا اکثریت کمیته اجرایی قبل از کنفرانس دهم سازمان) سعی کرده اند که با یک طرح که از لحاظ محتوایی به واقع شکل و شمایل کج و کوله همان حق تعیین سرنوشت تا سر حد جدایی است، ژست مدرنیت برنامه سازمان با تکیه بر شرایط بین المللی را بخود گرفته، حال آنکه نه تنها در عمل هیچ راه حل مشخصی برای حل مسئله ملی در ایران نداده اند بلکه اگر روزی شرایط ایران آنگونه شود که توده های مردم بخواهند بر مبنای این بند

عمل کنند ، راه را برای هرگونه جدالهای جغرافیایی و ملیتی مهیا خواهند کرد به واقع توسط این قطعنامه ، سازمان فداییان اقلیت حق تعیین سرنوشت را اگرچه ضمنی میپذیرد ولی آن را مقدم بر سیاست از پیش تعیین شده خود در مورد مسئله ملی نمیداند! همانطور که در بحثهای قبل از کنفرانس هم در داخل تشکیلات مطرح کردم ، این طرح که به ظاهر در جهت تحلیل جدید از شرایط بین المللی است و میخواید ایران را بدون درگیر شدن در یک جنبش وسیع توده ای در عرصه های مختلف صرفا به عنوان مصرف کننده راه حلهای بین المللی به صلح بین ملتهای ساکن ایران بکشاند ، آنچنان خود را شیفته تفکر "انترناسیونالیستی" بورژواامابانه کرده است که مبنای اولیه روش مندی تحلیل مارکسیستی را نیز زیر علامت سؤال برده است. مگر نه آن است که تضادهای داخلی در درون پدیده تعیین کننده هستند و تضادهای خارجی تاثیر گذارنده؟ این مسئله ملی چگونه پدیده ای است که به ناگهان روش مندی مارکسیستی نیز می باید تغییر کند و چگونگی حل تضادهای ملی و خواسته های سرکوب شده ملیتهای ساکن ایران به ناگهان توسط تحولات بین المللی تعیین میشوند و این بار تضادهای داخلی آنچنان بی اهمیت می نمایانند که گویا خواسته های سرکوب شده ملیتهای ساکن ایران صرفا از تولیدات دول امپریالیستی بوده است! آنچه که اکثریت رفقای کمیته اجرایی سازمان فداییان اقلیت از آن بیم داشتند ، خود با تصویب چنین قطعنامه ای مجریان این درگیریها خواهند بود ، با یک تفاوت عمده و آن اینکه این درگیریها را نه به عنوان نیروهای ناسیونالیست و شوونیست بلکه بعنوان راهروان طبقه کارگر ایران به پیش خواهند برد. بر این اساس در ادامه مقاله، من یک وجه را بررسی خواهم کرد. وجهی که بر مبنای آن قرار است بندهای قطعنامه ای به اجرا درآید. به بیان دیگر جنبش چپ و در این میان سازمان فداییان اقلیت در یک موازنه قدرت، چنان شرایطی را می توانند ایجاد کنند که مفاد برنامه ای آنان قابل اجرا است. وجه دیگر این است که بورژوازی پس از سرنگونی جمهوری اسلامی قدرت را همچنان در دست نگاه خواهد داشت. در این صورت مسئله و تضادهای ملی نه تنها خاموش نخواهند شد بلکه می توانند به ناکجا آبادی ما را ببرند که امنیت تمامی انسانهای منطقه را دستخوش خطر نماید. در چنین شرایطی بند برنامه ای سازمان فداییان اقلیت مورد اجرایی ندارد ولی راهبر تعیین سیاست این سازمان در قبال نیروهای آرایش یافته آن زمان خواهد بود. پرداختن به این وجه را در مقاله ای مجزا مورد بررسی قرار خواهم داد ، زیرا بدون پرداختن به مشخصه های تاریخی ، بحث در این قسمت بسیار انتزاعی خواهد بود.

آنچه سازمان فداییان اقلیت فراموش کرده است ، این است که در طول این سالیان بند برنامه ای سازمان بیشتر از آنکه وسیله ای برای طرح یک حق باشد، وسیله ای برای طرح سیاستهای ملی سازمان بوده است. بنابراین امروز نیز رهبریت جدید این تشکیلات و اعضای آن باید بگویند که با توجه به قطعنامه جدید ، طراح کدام سیاستها خواهند بود؟ این سازمان نمیتواند خود را آن چنان در محور تحولات ببیند که با یک نه بزرگ به مشکل ملی و یا طرح عقب ماندگی این خواسته ها، به یکباره این خواست ها برای همگان عقب افتاده بشوند. این همان ساده اندیشی است که فکر میکنند با حذف بند برنامه ای حق تعیین سرنوشت ، می توان جنبش و یا سازمان فداییان اقلیت را از هرگونه در غلطیدن به ناسیونالیسم و یا شوونیسم و در نتیجه آن جنگ داخلی مصنون نگاه داشت. نکته ای که این رفقای خوش خیال فراموش کرده اند ، این است که به واقع اجرای سیاستهای برگرفته از تحلیل مشخص از شرایط مشخص است که رقم زننده این در غلطیدن و یا در نه غلطیدن است. من اتفاقا میخواهم در این بخش همین نکته را ثابت کنم که سیاست جدید سازمان فداییان اقلیت برای "حل مسئله" ملی چیزی نیست جز یک سند برای برسمیت شناختن درگیریهای ملی برای تعیین مرزهای جغرافیایی ملیتهای ساکن ایران یعنی همان چیزی که ناسیونالیستها ملل دیگر و شوونیست های فارس در دفاع از آن در مقابل هم شروع به صف آرایی کرده اند. این سند ولی این بار از طرف این دسته جات راست صادر نشده است، این سند این بار به نام مبارزان طبقه کارگر و سازمان کمونیستی فداییان اقلیت صادر شده است! برای روشن شدن طرح مسئله بهتر است نگاهی بیاندازیم به نکته های قید شده در قطعنامه.

بندهای قطعنامه ای اول تا چهارم سعی دارند که نشان دهند ، چگونه جنبش های ملی و یا جنبش های ملی شکل نگرفته ، دیگر موضوعیت خود را از دست داده اند و هم اکنون به یک نیروی ارتجاعی تبدیل شده اند. برای اینکه خواننده بتواند نقد من در مورد قطعنامه را دنبال کند ، در اینجا هر چهار بند را قید میکنم:

- 1- دوران شکل گیری ملتها و جنبشهای ملی که نیاز پیدایش جامعه سرمایه داری و بورژوازی در مرحله معینی از تکامل تاریخی جامعه بشری بود، به لحاظ تاریخی، مدت‌های مدیدی است که سپری شده است.
- 2- روند شکل گیری ملت هایی که با یک تاخیر تاریخی، مرحله تکاملی خود را آغاز نمودند، نیز با تحولات قرن بیستم و فروپاشی نظام مستعمراتی جهان به فرجام رسیده است.
- 3- جنبش های ملی که در پی تحولات سیاسی اوضاع جهان در اواخر قرن بیستم شکل گرفتند، به وضوح نشان دادند که این جنبش ها، فاقد هرگونه توجیه تاریخی یا وظائف مشخص اند و صرفا ابزار دسیسه های دیپلماسی قدرت های بزرگ امپریالیست ، به منظور تقسیم مجدد بازارهای جهان اند.
- 4- در نتیجه همین تحولات سیاسی، بقایای جنبش های ملیت های تحت ستم، اکثرا به نیروی متحد ارتجاع تبدیل شده اند. "

آنچه می توان در این بندها دید احکامی است که با فرض درست بودن آنها در جهان سرمایه داری غرب اما هیچ گونه توجیحی برای آنچه در کشور ما میگذرد ندارد. در طول تاریخ معاصر ایران ، در کدام مقطع شما می توانید جنبشی، حرکتی و یا خواستی را دنبال کنید که پا به پای آنچه در کشورهای سرمایه داری کلاسیک گذشته است باشد؟ اگر ما در هر بندی از قطعنامه می خواهیم استدلالی بیاوریم می باید شرایط مشخص ایران مد نظر باشد چرا که در نهایت قرار است بر مبنای تحلیل مشخص از شرایط ایران، بندی اضافه یا کم شود. اینکه جنبش های ملی در اواخر قرن بیستم ، به ابزاری برای دسیسه های دیپلماسی تبدیل شده اند به خاطر جنبش ملی بودنشان است یا به خاطر شکست نیروهای سوسیالیستی در عرصه جهانی؟ آیا این دسیسه ها پیامد یک قطبی شدن جهان به نفع نیروهای سرمایه داری است و یا توجیه تاریخی نداشتن این جنبش ها؟ آیا همین بلا بر سر جنبش کارگری، جنبش زنان، جنبش سوسیالیستی و جنبش جوانان نیامده است؟ آیا این جنبش ها نیز در اثر رنگ باختگی سوسیالیسم در آن به ابزارهای دیپلماسی تبدیل نشده اند؟ در طول این دوران شما میتوانید از کدامین جنبش پویا و سوسیالیستی صحبت کنید؟ بنابراین آیا میتوانیم نتیجه بگیریم که این جنبش ها نیز " دیگر توجیح تاریخی " ندارند؟ واقعیت این است که در دوره عقب نشینی سوسیالیسم ، هر حرکتی و هر جنبشی میتواند براحتی سرکوب و یا به انحراف کشانده شود. واقعیت این است که در دوره ضعف نیروهای سوسیالیستی حتا جنبش کارگری هم می تواند موقتا در اختیار تقویت سندیگاههای طرفدار کارفرمایان قرار گیرد. در چنین دورانی انتظار اینکه بدون حضور فعالین سوسیالیست و کمونیست در عرصه های مختلف جنبش های اجتماعی و سیاسی می توان از تقویت جناح سوسیالیستی در این جنبشها و یا حتا این انتظار که این جنبشها بطور خودبخودی در خدمت مبارزه طبقاتی قرار گیرند، انتظاری است دور از واقعیت ، زیرا در دوران عقب نشینی، بورژوازی سعی دارد که در تمامی عرصه ها چپ و کمونیستها را از صحنه مبارزه به بیرون پرتاب کند. نتیجه آن است که شما در هیچ عرصه ای و نه فقط عرصه ملی ، نمیتوانید سراغ از جنبشهایی بگیرید که خصلت رزمنده و در جهت مبارزه طبقاتی باشند. در این دوران هر حرکتی و هر جوششی میتواند بعنوان ابزار بورژوازی برای تحکم بیشتر به توده ها مورد بهره برداری قرار گیرد. با این تحلیل ولی آیا ما می باید هر جنبشی و هر اعتراضی به عنوان دسیسه این یا آن نیروی ارتجاعی بدون حتا تلاش برای رادیکالیزه کردن آن دو دستی به نیروهای راست تقدیم کنیم؟ آیا وظیفه ما بعنوان کمونیستها در دوران عقب نشینی ، انتخاب کردن و برچسب زدن به جنبشها : ارتجاعی یا انقلابی است و یا اینکه برعکس فعال تر از هر زمانی در جنبشهای اعتراضی اجتماعی و سیاسی شرکت کنیم و مداخله گرایانه آنان را به سمت رادیکالیزم و منافع طبقاتی خیل عظیم توده های زحمتکش جامعه سوق دهیم؟ قطعنامه فعلی سازمان فداپیان

اقلیت کاری جز برچسب زدن نمیکند و سیاستی را نیز دامن نمیزند تا بر مبنای آن بتوان نیروها را در مبارزه اعتراضی فعال کرد. این سیاست فقط میگوید زمانی که حکومت شورایی تشکیل شد چگونه می توان تنور تضادها را با تنور جنبش تعیین مرزهای جغرافیایی داغ کرد!

نکته جالب اینجا است که با همه توضیحات در بند 1 تا 3 نمیدانم چرا به یکباره ، "اکثر" این جنبشهای ملی ارتجاعی هستند و نه هم آنها. در جایی هم توضیحی نمی بینید که مثلا آن دسته که ارتجاعی نیستند کدامند؟ بر مبنای کدام موازنه نیرو ارتجاعی نیستند؟ و اگر این انقلابی بودن آنها در اثر حضور خودبخودی سوسیالیسم است چرا این حضور خودبخودی در جنبشهای دیگر نیست؟ فرهنگ مصرفی ما حتا در عرصه مبارزه سیاسی نیز ما را دچار چنان رختی کرده است که می خواهیم بدون حضور نیروهای سوسیالیست و کمونیست در مبارزات اجتماعی و سیاسی به یکباره از جنبشهای سوسیالیستی برخوردار شویم که در جهت مبارزه طبقاتی ، گامهای بلندی را بردارند!

سازمان فداییان اقلیت و برخی دیگر از سازمانهای سیاسی بدرستی به این درک رسیده اند که بدون تضمین هژمونی طبقه کارگر در مبارزه و قدرت سیاسی ، نمیتوان امید انجام تغییرات بنیادین و رادیکال را داشت. ولی سازمان فداییان اقلیت این درس آموزی را به بهای فراموش کردن دیگر جنبشها و بهای اضافی و اغراق آمیز به جنبش کارگری بدست آورده است. " ما از هر حرکت کارگری در هر نقطه ایران حمایت می کنیم!" این جمله ای است که مرتبا در بسیاری از اعلامیه های کارگری این تشکیلات آمده است. آیا واقعا می توان از هر حرکت کارگری صرفا به خاطر شرکت کارگران در آن حمایت کرد؟ آیا توهم کارگران به کارفرما را نیز حمایت میکنیم؟؟ آیا آنجایی که کارگران در جلوی دفتر کارفرما جمع میشوند و بعد هم با وعده واهی به سر کار برمیگردند را تایید می کنیم؟ چرا؟ چون کارگران آینده انقلاب هستند؟ یا اینکه چون پتانسیل رشد را در مبارزات آنان می بینیم؟ یا اینکه خیلی ساده اصلا به این جمله در اعلامیه ها فکر نکرده ایم. جواب من آخری است ، چون این تشکیلات را بخوبی می شناسم. ولی فرض کنیم که این جمله را با اعتقاد و تحلیل گفته ایم و فکر میکنیم هر اعتراضی می تواند به رادیکالیزه شدن جنبش کمک کند و پتانسیل رشد را در خود نهفته دارد. آیا به همین دلیل نیست که مثلا وقتی جوانان در استادیوم امجدیه بعد از بازی فوتبال جمع می شوند و شعارهای اعتراضی خود را می دهند ، ما سراسیمه اطلاعیه می دهیم و از آنان حمایت می کنیم؟ چرا؟ چون پتانسیل رشد اعتراضی را می بینیم. ولی چه میشود اگر ترک، کرد، بلوچ یا عربی به دلیل شرایط اقلیمی خود دست به اعتراض بر علیه جمهوری اسلامی بزنند و یا حتا مستقیما رو در روی عوامل رژیم بیایند ، ما نمی توانیم این رودرروی را نام دیگری بدهیم جز تحریکات ناسیونالیستی و از اینرو رد شده و عقب مانده و

اکثریت کمیته اجرایی بهتر بود که میتوانستند مشخصاتی را بگویند که بر مبنای آن نشان دهند که در ایران چه گذشته است که سازمانی که از بدو تاسیس خود حق تعیین سرنوشت را قبول داشت و بعدها در کنفرانس خود آنرا به بند برنامه ای اضافه کرد، دیگر نمی تواند این بند را در برنامه خود داشته باشد. این تشکیلات قبل از هر چیز باید نشان دهد که تغییرات تاریخی در ایران معاصر کدام بوده است ، که دیگر این بند نمی باید حضور داشته باشد و تازه اگر چنین است چرا در بخش دیگری همین بند با جمله بندی دیگری آمده است: "الف- ما خواهان اتحاد داوطلبانه و آزادانه تمام ملیت های ساکن ایران هستیم و هرگونه الحاق و انضمام اجباری را مردود می دانیم." آیا این بند فرقی با حق تعیین سرنوشت دارد؟ آیا این بدان معنی نیست که اگر ملتی داوطلبانه و آزادانه نخواست که ساکن ایران باشد نمی توان آن ملت را با الحاق و انضمام اجباری جزو ملل ساکن ایران نگاه داشت؟ حالا متوجه می شوید وقتی میگویم که سازمان فداییان اقلیت میخواهد فقط ژست مدرنیت بگیرد ولی نمیداند چگونه یعنی چه؟ ولی مشکل اصلی فقط در این بند نیست، مشکل در بندهای ت ، ث و ج هم هست که به واقع اگر شرایط اجرای آن مهیا شود ، درگیری بین ملل و بسیاری از "موارد ارتجاعی" را که سازمان فداییان اقلیت هم اکنون از

خواسته های ناسیونالیستها می دانند، خود می باید در جهت اجرای آن عمل کنند. سازمانی که از ترس حمام خون ملت های ساکن ایران، حق تعیین سرنوشت را ملغی میکند و میخواد "عملا" مسئله ملی در ایران را حل کند، "عملا" به کشمکش ملتها دامن میزند!

بیباید بندت را با هم مرور کنیم: " تقسیمات جغرافیایی و اداری موجود که توسط رژیم های ستمگر حاکم بر ایران، مصنوعا ایجاد شده اند، باید ملغا گردد. مناطقی که دارای ترکیب و بافت ملی و جمعیتی ویژه ای هستند، باید محدوده های جغرافیایی و اداری خود را توسط شوراهای منطقه ای تعیین نمایند و از خود مختاری وسیع منطقه ای برخوردار باشند. " !!! این هم راه حل عملی برای یک حمام خون. واقعا که اکثریت کمیته اجرایی سازمان فداییان اقلیت به خوبی از پس ارائه راه حل برمی آیند. سؤال اول این است که ترکیب و بافت ملی و جمعیتی این مناطق را چه کسی تعیین میکند؟ خود این ملتها؟ اگر آری با کدام نمایندگی؟ آیا اگر نمایندگی در دست ناسیونالیستها یا شوونیستها باشد و سعی در راندن ملیتهای اقلیت نمایند تکلیف را چه کسی تعیین میکند؟ رفقا آیا همین الان شما شاهد تعیین تکلیف ناسیونالیستهای ترک و کرد و شوونیستهای فارس نیستید؟ مرز آذربایجان یا کردستان یا بلوچستان بدون سیستمی ها کجاست؟ اگر شوراهای منطقه ای در دست بورژوازی افتاد و آنان خواستند که منطقه جغرافیایی با بافت ملی وسیع تری را برای خود دست و پا کنند، کدام نیرو جلوی آنها را میگیرد؟ شما که همه قدرت تعیین و تکلیف را داده اید به دست شوراهای منطقه ای! براستی که من در این راه حل مسئله ملی، اول از طرف رفیق توکل و بعد توسط اکثریت کمیته اجرایی در عجبم. آیا فردا به دلیل اینکه شما این بندها را در برنامه سازمان گذاشته اید، نمیاید در تمام این درگیریها شرکت فعال داشته باشید؟ اینجا دیگر حرف از حق نیست، اینجا صحبت بر سر به پیش بردن یک سیاست مشخص است: یعنی تعیین محدوده های جغرافیایی و اداری توسط شوراهای منطقه ای. سازمان فداییان اقلیت با وجود حق تعیین سرنوشت بعنوان یک حق عمومی میتواند قدرت این را داشته باشد که بر مبنای تحلیل مشخص از شرایط مشخص از سیاستها و عملکردهای یک ملت حمایت و یا آنها را محکوم کند. سازمان فداییان اقلیت با تصویب این سیاست، دست و پای خود را کاملا بسته است، چون قبل از نوشتن این سیاست می باید تحلیل مشخص خود از شرایط مشخص را میداد و نه بعد از آن. شما دیگر نمی توانید بگویید که با توجه به شرایط آیا از شوراهای منطقه ای حمایت خواهیم کرد و یا اینکه با توجه به ترکیب این شوراها، محدوده های جغرافیایی و اداری را برسمیت خواهیم پذیرفت و به ملت های دیگر هم خواهیم پذیراند!؟

داستان به همین جا ختم نمی شود. در بند بعدی یک مشکل دیگر هم اضافه میشود. گل بود به سبزه نیز آراسته شد. "ث- اداره امور مناطق خود مختار، برعهده شوراهای منطقه ای منتخب خود مردم منطقه خواهد بود که بر مبنای اصل سانترالیسم دمکراتیک سازمان می یابند." من نمیدانم چرا هر چیزی به مسئله ملی که میرسد گونه دیگری میشود. چندین سال پیش، پس از برخورد به تفکر عموم خلقی در سازمان، قرار همگانی و تلاش همگانی بر این بود که سعی کنیم ادبیات تدقیق یافته و مارکسیستی را جایگزین واژه های پوپولیستی نماییم. امروز اتفاقا در مورد مسئله ای که نیاز به بیشترین تدقیق دارد، از بیشترین ابهامات در ادبیات خود استفاده میکنیم. این مردم چه کسانی هستند؟ آیا در بندهای دیگر برنامه ای تعریفی از مردم کرده ایم؟ اگر قرار است که هر شهروندی به واقع همان "مردمی" باشد که در این بند آمده است (که من میدانم چنین است!) آنگاه این شوراهای منطقه ای چگونه می توانند در کنگره سراسری شوراهای نمایندگان کارگران و زحمتکشان باشند؟ این کنگره قرار نیست که کنگره نمایندگان مردم باشد، قرار است که کنگره نمایندگان کارگران باشد. به همین دلیل شوراهای کارمندان، محصلین، محلات و غیره، جایگاهی در ارسال نماینده به کنگره نمایندگان کارگران را ندارند. چرا آنگاه به یکباره نمایندگان ملتها که می توانند غیر کارگر هم باشند، به کنگره شوراهای کارگران روند؟ میبینید تناقضات یکی دو تا نیست. رفقای گرامی این را دوباره میگویم. این جا در این بندها دیگر صحبت بر سر حق تعیین سرنوشت نیست. اینجا صحبت بر سر تعیین سیاستها و ارائه راه حلها بعد از تحلیل مشخص از شرایط مشخص است. اینجا دیگر اما و اگر ندارد. اینجا دیگر بحث بر سر این نیست که ببینیم آیا قدرت در دست طبقه کارگر هست یا خیر.

شما بگویید با این تفاسیر ، دست ما بیشتر توی پوست گردو قرار ندارد؟ اینجا خود یک سازمان کمونیستی مروج
هرج و مرج ملی نیست؟ پیش بسوی محدوده های جغرافیایی جدید!!!! این شعار چه کسانی است؟